

ورزش

ورزش و فعالیت ورزشی معمولاً نوعی بیان اجتماعی است، مخصوصاً به سبب ارزش‌های مستتری که در مقام یک بازی و احترام رقیب دارد. به همین علت بود که در نیمه دوم قرن بیستم برخی از اقلیت‌هایی که زیر ستم قرار داشتند از ورزش برای نمایاندن درخواست‌های حق‌طلبانه خود بهره گرفتند. مشت‌های گره کرده معترضان سیاه‌پوست آمریکایی مثل جان کارلوس و تومی اسمیت^۱ در سکوی قهرمانی ۲۰۰ متری نماد اعتراض به وضع سیاهپوستان در آمریکا است.

ورزش همچنین بارها زمینه را برای تفاهم‌های عمده فراهم کرده است. مثلاً مسابقات پینگ‌پنگ دوستانه میان تیم‌های آمریکا و چین مقدمه دیدارهای مقامات سیاسی دو کشور و مخصوصاً به رسمیت شناخته شدن چین توسط آمریکا در دوره ریاست جمهوری ریچارد نیکسون شدند. دیدارهای ورزشی میان ایران و آمریکا هم به همان نسبت به آب شدن یخ موجود در روابط دو کشور از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ به بعد تأثیر داشته‌اند. مسابقه فوتبال میان تیم‌های آمریکا و ایران در سال ۱۹۹۸، در چارچوب مسابقات جام جهانی، آرزوی دو ملت ایران و آمریکا را تجسم بخشید که مسابقات دوستانه را بر دشمنی‌های ویرانگر ترجیح می‌دهند. چند هدیه که کاپیتان تیم ایران در آن مراسم به همتای آمریکایی خود - پیش از آغاز مسابقات - داد، بسیار معنی‌دار بود و حکایت از علاقه و اراده ملتی داشت که می‌کوشد تا در خارج از همه

1. Tommie Smith

تشنجات بیهوده و در دوستی شایسته و برخوردار از احترام متقابل زندگی کند.

امروزه بازی‌های المپیک نماد صلح و تجمع جهانی‌اند، علی‌الخصوص که اصل در این بازی‌ها این است که «هرگونه تبعیض نسبت به یک کشور یا یک شخص - به هر دلیل، مثلاً نژادی، مذهبی، جنسی و غیره - با تعلق به نهضت المپیک در تضاد است.» و به این ترتیب کوشش می‌شود که این بازی‌ها در عرصه بین‌المللی نقش و سهم داشته باشند و به صورت حلقه اتصال میان ملت‌های جهان درآیند.

بدیهی است که نهضت المپیک بدون برخوردار از قدرت سیاسی واقعی نمی‌تواند تنها از راه ورزش، صلح را در جهان مستقر کند، با وجود این از طریق حرکت‌های نمادین به سهم خود به این امر کمک می‌کند. اخراج آفریقای جنوبی در زمان رواج سیاست تبعیض نژادی از بازی‌های المپیک، و پذیرش کشورهایی که هنوز توسط سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته نشده‌اند در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی از نمونه‌های چشمگیر حرکت‌های کمیته بین‌المللی المپیک در جهت اجرای منشور آن است که در آن تصریح شده که «هدف از المپیک این است که در همه فرصت‌ها ورزش را در خدمت توسعه هماهنگ بشریت قرار دهد... و به ایجاد و استقرار دنیایی مسالمت‌آمیز کمک کند.» در واقع، برای برگزاری بازی‌های المپیک سال ۲۰۰۰ دو شهر سیدنی و پکن نامزد بودند، و کمیته بین‌المللی المپیک سیدنی را بر پکن ترجیح داد تا نكوهش خود را نسبت به سیاست چین در زمینه نقض مداوم حقوق بشر نشان دهد.

کمیته بین‌المللی المپیک در جهت استقرار روحیه دوستی و تفاهم میان ملت‌ها و کشورها بورس‌های مخصوص به ورزشکاران کشورهای فقیر اعطا می‌کند تا آن را به شرکت در بازی‌ها تشویق کند. همچنین به

اردوگاه‌های آوارگان در نقاطی مثل آلبانی و مقدونیه تجهیزات ورزشی می‌دهد. دولت‌ها با توجه به مقبولیت اجتماعی ورزش در میان جامعه بین‌المللی همچنین می‌کوشند تا از رهگذر ورزش برای خود مشروعیت کسب کنند. چنان‌که جمهوری کاملاً جوان کروآسی در اوایل دهه ۱۹۹۰ کوشید تا از رهگذر نتایجی که نصیب تیم‌های بسکتبال و فوتبالش شد به شناسایی بین‌المللی دست یابد. کره جنوبی که پس از چهل سال دیکتاتوری نظامی در جست و جوی شناسایی بین‌المللی است توانست بازی‌های جهانی سال ۱۹۸۸ را در خاک خود برگزار کند. اما چنان‌که دیدیم نامزدی چین برای برگزاری بازی‌های المپیک سال ۲۰۰۰ به علت فقدان تضمین‌های دموکراتیک رد شد. به همین علت چینی‌ها می‌کوشند افکار عمومی را متحول کنند تا بتوانند پذیرای بازی‌های سال ۲۰۰۸ باشند.

اکنون مناسب است که به سؤال نخستین بازگردیم: «کدام یک از دوره ارتباط تمدن‌ها عملی‌تر و ممکن‌تر است: برخورد یا گفت و گو؟» پاسخی که به این سؤال می‌دهیم بر آرمان و مخصوصاً بر اراده انسان‌های جهان استوار است. زیرا هیچ آینده‌ای در سرنوشت تمدن‌های جهان از قبل ترسیم نشده است. هر کس که بهتر برای رسیدن به آرمان‌های خود مبارزه می‌کند جهان قرن بیست و یکم را ترسیم خواهد کرد. ما تا اینجا کوشیده‌ایم که چندین عرصه مبارزه هواداران گفت و گوی تمدن‌ها را تجزیه و تحلیل کنیم. البته هر چند که این حرکت‌ها در جهت نزدیک کردن انسان‌هایی که برای آرمان‌های مشترک در فراسوی مرزها فعالیت می‌کنند، هنوز به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند، باید اعتراف کنیم که

در بسیاری از زمینه‌ها قرین موفقیت بوده‌اند.

اکنون یک نکته را باید یادآوری کرد: درست است که فرهنگ‌ها و تمدن‌ها به گونه‌ای بدیهی بسیار متفاوت از هم هستند و بی آن که بتوان سلسله مراتبی در میان آنها وضع کرد، این نیز درست است که برای به حرکت درآوردن گردونه گفت و گو - به جای برخورد - میان تمدن‌ها لازم است که برای ارزش‌ها به صورتی که هستند امتیاز قائل شویم مثل احترام به دیگران و احترام به موضوع‌هایی که در همه تمدن‌های جهان وجود دارند و این‌ها دو معیاری‌اند که استقرار گفت و گو بر پایه آن‌ها ممکن است. اهمیت این دو معیار چندان است که حتی اگر تمدن صنعتی و سرمایه‌داری هم توجهی به آن‌ها نداشته باشد و آن‌ها را به حساب نیاورد، می‌توان آن را وحشی توصیف کرد.^۱ «یک فرهنگ برای این که زیست کند و شکوفا شود باید به روی مبادله و گفت و گو باز باشد. این فرهنگ باید یک نیروی پویا باشد که مرئی و نامرئی، حقیقت و واقعیت، معنا و اسم، ظاهر و جوهر، نظر و عمل، هنر و صنعت را به هم پیوند دهد.»^۲ این سخنی است که یکی از مؤلفان این مقاله در سال ۱۹۷۷ در فراخوان شرق و غرب به گفت و گو بر زبان آورد و گفت که اختلافات موجود در واقع جنبه کمکی و مکمل دارند و موجب غنای متقابل می‌شوند. به عقیده وی

1. Braudel Fernand. "La longue. l'inépuisable durée des civilisations" (extrait de l'article "Histoire des civilisations: le passe explique le present" par en 1959 dans L'encyclopedie francaise et repris en 1997 dans Les Ambinans de l'Histoire Paris. Éditions de Fallois. 1997). reproduit dans Le Temps strategique. no 82. juillet - août 1998.

2. Naragi. Ehsan (1977). *L'orient et la crise de l'occident, preface d'Alfred Sauvy*. Paris: Editions Entente.

تمدن صنعتی که عنصر حاکم آن فناوری و اصالتِ تحصیل است، در ارزش‌های مشرق زمین منابع لازم را برای توسعه کیفی و معنوی خود پیدا خواهد کرد، و مشرق زمین هم به سهم خود به دستاوردهای مادی و علمی غرب که ابزارهای ضروری رفاه انسان‌ها به شمار می‌روند، دست خواهد یافت. تفاهم این دو تمدن امکان آن را به جهان می‌دهد که از توسعه مشترک هماهنگ و برادرانه برخوردار گردد.

با فراخوان همگان در جهت شناخت این تنوع و لزوم تسامح، و به امید این که این نوشته سنگ کوچکی در زیربنای تشویق و توسعه گفت و گوی تمدن‌ها باشد، این نوشته را به پایان می‌بریم.

www.KetabFarsi.com

درس‌های وابستگی*

در پی انتشار مقاله «درس‌هایی از ایران» به قلم نویسنده اسرائیلی «باری روبین» در شماره ۲۸ ماهنامه آفتاب دائر بر اینکه «(امام) خمینی برای بی‌اعتبار کردن شاه، به دروغ او را آلت دست نیروهای خارج توصیف کرده؛ راهکاری که این امکان را فراهم آورد تا همه ایرانیان به دور او جمع شده و با او یکصدا شوند و نیز این راهکار برای بی‌اعتبار کردن مخالفان به عنوان خائنان به ایران و اسلام مورد استفاده قرار گرفت.» مباحثی مطرح شد که به نظر می‌رسد نویسندگان بیشتر در پی یافتن پیراهن عثمانی برای اعمال نظرهای سیاسی خاص بوده‌اند، تا بیان واقعیت‌های تاریخی.

آنچه اکثر تحلیلگران داخلی و خارجی بر آن اذعان داشته‌اند و به عنوان یک حقیقت تاریخی به ثبت رسیده است، این است که رژیم پهلوی، نزدیک‌ترین رژیم خاورمیانه به کاخ سفید بوده و وابستگی شدید سیاسی، اقتصادی و نظامی شاه و رژیم او به آمریکا مهمترین عامل در سرنوشتی و پایان دوران پهلوی بوده است. آقای خمینی هیچ احتیاجی نداشته که بخواهد این واقعیت تاریخی را وارونه جلوه دهد که مردم را جذب خود کند.

این واقعیات حتی به صورت مستقیم و غیرمستقیم به او و خانواده و نزدیکانش گوشزد می‌شد، اما عشق و علاقه روحی شاه به آمریکا و وابستگی شدید وضعیت را به گونه‌ای پیش برده بود که او حتی

نمی‌توانست خیر و صلاح خود را تشخیص دهد.

به عنوان نمونه، زمانی که در اول ژانویه ۱۹۷۷ چهار سال پیش از وقوع انقلاب در ایران، جیمی کارتر با وجود علاقه شاه و رژیم او برای پیروزی دموکرات‌ها به کاخ سفید راه یافت، شاه مجبور شد از همان ابتدا به رئیس جمهور جدید آمریکا تبریک بگوید. اما وقتی با بی‌مחلی ساکنان جدید کاخ سفید مواجه شد و در دریافت پاسخ تبریک به مدت ۲۰ روز تأخیر افتاد، در این هفته شاه در اضطراب بی‌پایانی به سر می‌برد و ساکنان کاخ نیاوران در هول و هراس بودند، چرا که از یک طرف وابستگی شدید او به آمریکا و از طرف دیگر به علت کمکی که شاه به جerald فورد نامزد جمهوریخواه در مبارزات انتخاباتی کرده بود، بیم آن داشت که دموکرات‌ها در مقابلش موضع بگیرند و او نتواند در شرایطی که ایران را به نهایت وابستگی به خارج، به ویژه آمریکا رسانده بود، حتی امور جاری کشور را پیش ببرد.

بحث وابستگی شاه و رژیم پهلوی به آمریکا موضوع پنهانی نبود که کسی بخواهد آن را وارونه جلوه دهد. این نکته‌ای یّین و آشکار حتی در میان افراد دولتی و در اواخر حتی خانواده سلطنتی بود. به یک نمونه تاریخی دیگر می‌توان در زمان ریچارد نیکسون اشاره کرد که در آن، شاه در جهت اثبات وابستگی صددرصد ایران به آمریکا به رئیس جمهور این کشور اعلام کرد، چه ضرورتی دارد که سازمان سیا در ایران عواملی اطلاعاتی داشته باشد، ما حاضریم کلیه نیازهای اطلاعاتی سیا را در اختیار این سازمان قرار دهیم. براساس این سیاست بود که محمدرضا شاه جلسات دو هفته‌گی با نماینده سیا در تهران داشت و مانند یک مأمور مطیع برای اربابان خود در کاخ سفید، تمامی نیازهای اطلاعاتی آنها را برآورده می‌کرد و کارکنان دولت نمی‌توانستند در این زمینه هیچ گونه قصوری از

خود نشان دهند.

این وضعیت پوشیده نبود که در سطح داخلی و بین‌المللی مطرح می‌شد. وضعیت به گونه‌ای بود که آن گروه از کارشناسان ارشد وزارت خارجه، حتی سفرای ایران در خارج کشور که حس ملیت‌پرستی و میهن‌دوستی داشتند، از این نوع وابستگی شاه به آمریکا ناراضی و منتقد بودند و حتی نگرانی خود را در محافل خصوصی بیان می‌داشتند.

برای اینکه مشخص شود این سخنان حرف تازه‌ای نیست و در داخل و خارج بیان نمی‌شده است، می‌توان به آخرین گفت و گو و ملاقات خود با شاه در تاریخ ۲۴ دی ماه ۵۷ دو روز پیش از آخرین سفرش به آمریکا بیان شد و در کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین مشروح آن آورده شده است، توجه کنیم. در این ملاقات به شاه گفته شد: «رفتن به آمریکا و وابستگی شدید به کاخ سفید مصلحت نیست»؛ اما او تصمیم خود را گرفته بود. بخش‌های مرتبط با این مبحث بیانگر روحیه شاه و چگونگی وابستگی به کاخ سفید است.

شاه در حالی که لبخندی بر لب داشت، به استقبال آمد و دعوت به نشست نمود و سؤال همیشگی را مطرح ساخت:

«تازه چه خبر؟»

«مهمترین خبر اعلام عزیمت اعلیحضرت است.»

در حالی که سعی می‌کرد احساسش را کتمان کند، با بی‌تفاوتی گفت:

«تصمیم دارم، مدتی از کشور خارج شوم و زمینه را برای دولت بختیار باز بگذارم، تا بتواند گره این بحران را بگشاید.»

- اعلیحضرت مقصدشان را تعیین کرده‌اند؟

- می‌خواهم به ایالات متحده بروم.

«تصمیم شما برای رفتن به تعطیلات خارج از کشور، برای اولین بار، دو روز پیش، در واشنگتن و به وسیلهٔ وزیر امور خارجه، سایروس ونس، اعلان گردید که ضمناً این حرکت را بسیار عاقلانه خواند. محافل ملی‌گرا ترجیح می‌دادند، این خبر ابتدا در تهران پخش شود، از طرفی، اعلیحضرت، به دلیل هیجان ضدآمریکایی که اکنون سراسر کشور را فراگرفته است، آیا نگران این امر نیستید که انتخاب ایالات متحده، دشمنی علیه شما را شدیدتر سازد؟»

شاه ترجیح داد تا قسمت اول گفتار مرا بدون پاسخ بگذارد و از تغییر وضعیتی که به پاهایش داد، دریافتم که بدون تردید تمایل او همین بوده است، یعنی آمریکایی‌ها اعلام کنند که او به سفر می‌رود، تا از این طریق مسئول سرنوشت شاه نیز قرار گیرند.

اما در مورد دوم صحبت‌هایم، نظر مخالف خود را چنین ابراز داشت: «نخست اینکه بازدید ما، یک بازدید خصوصی است و به نزدیکی از دوستانمان می‌رویم.^۱ در ضمن از این جهت ایالات متحده را انتخاب کردیم که امنیت ما در هیچ کجای دیگر به اندازهٔ آن تضمین نیست.»

- اما اعلیحضرت، هر کشوری که شما را بپذیرد، الزاماً، امنیت‌تان را هم تضمین خواهد کرد.

- کدام کشور منظورتان است؟

- کشوری مسلمان در خاور نزدیک.

«در چنین حالتی، انقلابیون مسلمان ساکت نخواهند نشست و ما برای مهماندار خود مشکلاتی پدید می‌آوریم. در آمریکا، اوضاع جور دیگری است، زیرا سیستم امنیتی به گونه‌ای تدارک دیده شده که بتواند امنیت فردی ما را تضمین کند. به هر صورت، ما مورد دعوت یک کشور دوست خاور نزدیک هم قرار گرفته‌ایم.^۲ بعداً ببینیم چه کار خواهیم کرد.»

در اینجا لازم به ذکر است که وقتی ویلیام سولیوان، سفیر آمریکا در تهران به شاه اطلاع داد که انور سادات برای اقامتی چند روزه در مصر او را دعوت کرده است؛ شاه به دلیل تعجیلی که برای رسیدن به آمریکا داشت، نسبت به این دعوت تردید به خرج داد. بعداً، زمانی که شاه به مصر رفت متوجه شد، آمریکایی‌ها، دعوت از او را دیگر چندان تکرار نمی‌کنند.

اصلاًن افشار، رئیس تشریفات دربار که ماه‌های آخر در تهران، شاه را تنها نگذاشته بود و در مصر و مراکش هم او را همراهی نمود، به من گفت که شاه بارها می‌خواست به آمریکا برود تا برای اعضای شورای امنیت ملی و کمیسیون امور خارجی کنگره، از خطری که ایران و منطقه را تهدید می‌کرد، تعریف کند؛ زیرا نه سفیر آمریکا در تهران و نه سفیر ایران در واشنگتن، هیچ کدام نتوانسته بودند، واقعیات ایرانیان را به درستی برای آمریکایی‌ها منعکس سازند.

شاه تصور می‌کرد که آمریکایی‌ها بدون آنکه او را در نظر بگیرند، این واقعیات را مورد توجه قرار داده‌اند. در حالی که او نمی‌دانست، در آن زمان، این خود او بوده که بیش از بیست سال به عنوان عنصر اصلی سیاست آمریکا در منطقه، محسوب شده است.

یک متخصص آمریکایی در علوم سیاسی که به خوبی ایران را می‌شناسد و ماروین زونیس^۳ نام دارد، به تازگی کتابی درباره شاه و ارتباطش با آمریکایی‌ها به چاپ رسانیده است که در آن نشان می‌دهد، آمریکایی‌ها، ایران را فقط از طریق محمدرضا شاه، مد نظر قرار می‌داده‌اند.

زونیس در این کتاب، محوری اساسی را مورد توجه قرار می‌دهد که ما خلاصه‌ای از آن را می‌آوریم:

دخالت عمیق ایالات متحده در زندگی ایرانی‌ها، عملاً در تمام مراحل

رژیم شاه و همچنین وقوع انقلاب ملت ایران که صراحتاً رژیم را مردود می‌دانست، مؤثر بود. آمریکا، مسئول آن چیزی است که در ایران پدید آمد، زیرا به شدت خود را به سلسله پهلوی وابسته ساخته بود. چه بسا، اگر ایالات متحده در مراحل مختلف سلطنت شاه به طرق متفاوتی عمل می‌کرد، سرنوشت دیگری برای او رقم زده می‌شد. آمریکا به نحوی تعیین‌کننده در تبدیل شاه به یک مطلق‌العنان، مؤثر بود، زیرا رؤیاهای جاه‌طلبانه او را با تقویت بنیه اقتصادی و سیاسی رژیمش، تشدید می‌کرد و از نظر روانی هم این احساس را به او داد که می‌تواند، هر وقت می‌خواهد از آمریکا و رؤسای جمهوری‌اش به نحوی که گویی آنها دارایی شخصی او بودند بهره بگیرد. آمریکاییان حتی شاه را ترغیب می‌کردند، تا برای افزودن به جلال و شکوه قدرتش، مالیخولیای شخصی‌اش و همچنین خصلت یگانه بودنش، از آن‌ها استفاده کند، چرا که او برای حفظ نقش سروری و پادشاهی، به شدت نیازمندشان بود.

به هر حال، دلیل آن هرچه که باشد، یعنی تضمین امنیت (آن گونه که به من گفت) و یا «ادای توضیحات برای آمریکایی‌ها» (همان طوری که به رئیس تشریفات گفته بود)، کسب سلامتی (آن طوری که بعداً به هنگام تبعیدش در باهاما و مکزیک اتفاق افتاد) و یا حتی آن گونه که انقلابیون تهران متهمش کردند؛ برای استفاده از پول‌هایی که در آمریکا گذاشته بود؛ به هر عنوان، شاه ناامیدانه سعی می‌کرد تا به هر طریق که شده به ایالات متحده برود. این کشور، کمال مطلوب او بود و وابستگی شدیدی که نسبت به آن احساس می‌کرد، تا زمان مرگش نیز وجود داشت. به همین دلیل، پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸)، یعنی در پی وارد شدن او به آمریکا، می‌توان تصور کرد که او چه ضربه فردی و سیاسی را تحمل کرده است. اگرچه، هم دولت آمریکا در

واشنگتن و هم دولت بازرگان، پس از انقلاب، در تهران، هر کاری صورت دادند تا این حالت انفجاری که به دنبال اقامت شاه در آمریکا، پیش‌بینی می‌شد، رخ ندهد، اما به دلیل سماجت شاه، آن‌ها موفق نشدند از رفتن او ممانعت کنند.

به هنگام ملاقاتی که در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۵ دی ۱۳۵۷) با او داشتم، مردی را در برابر خود یافتم که نه تنها تحت تأثیر آمریکا، بلکه در واقع مسحور آن قدرت بود. اگرچه، شاه در درون خود، سرنگونی‌اش را به آمریکایی‌ها مربوط می‌دانست؛ اما باز هم، به هنگام رها ساختن قدرت، ترجیح می‌داد به آنجا پناه ببرد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. اشاره شاه به والتر آنبرگ بود که قبلاً سفارت ایالات متحده در لندن را به عهده داشت و از شاه دعوت کرده بود که در ملک او واقع در پالم اسپرینگ کالیفرنیا، اقامت گزیند.
۲. اشاره شاه به رئیس جمهور مصر، انور سادات بود که هنوز نسبت به پذیرش دعوت او در تردید به سر می‌برد.

۳. ماروین زونیس، سقوط شاهانه، نیواگور و لندن، انتشارات دانشگاه نیواگور ۱۹۹۱
۴. به کتاب عقاب و شیر اثر جیمز آ. بیل اسناد دانشگاه‌های آمریکا مراجعه شود. بیهاون و لندن، از انتشارات دانشگاه بیل ۱۹۸۸.

۵. به کتاب آخرین سفر شاه، اثر ویلیام شوکراس مراجعه شود.

www.KetabFarsi.com

نامه‌ای به خاتمی

این جایزه توجه به همان جامعه مدنی شماست*

جناب آقای خاتمی

رئیس جمهور محترم اسلامی ایران

با استحضار به صفا و صمیمیتی که در این سال‌ها از حضرت عالی مشاهده شده است و مورد تأیید جهانیان نیز می‌باشد به خودم اجازه می‌دهم تعجب و تأسف علاقه‌مندان به راه و روش شما را از اظهارات اخیری که دربارهٔ جایزه صلح نوبل فرموده‌اید بیان کنم.

نکتهٔ اولی که می‌توانم به عرض عالی برسانم این است که در چندین دهه‌ای که در زندگی بین‌المللی ناظر و وارد بوده‌ام، کمتر ملتی را در جهان نظیر مردم اسکاندیناوی علاقه‌مند و مشتاق صلح، صفا و عدالت در جهان دیده‌ام. در همین رابطه می‌توان به نمونه‌هایی که در ملت سوئد وجود دارد، اشاره کرد؛ در سال ۱۹۴۸ کنت برنادوت، نمایندهٔ سازمان ملل و میانجی جنگ اعراب و اسرائیل به دست تروریست‌های اسرائیلی کشته شد. داگ همرشلد، دبیرکل وقت سازمان ملل در راه استقلال و آزادی مردم کنگو در سال ۱۹۶۱ جان باخت. اولف پالمه، نخست وزیر سابق سوئد که از طرف دبیرکل سازمان ملل مأمور برقراری صلح در جنگ ایران و عراق بود به دست عناصر ناشناس در استکهلم کشته شد.

نکتهٔ دوم این است که بنیاد نوبل چنین راه و روشی را برای انتخاب برندگان سال‌هاست که ادامه می‌دهد و برای روشن شدن خاطر عالی معروض می‌دارد که در میان پنج جایزه نوبل، جایزه صلح‌اش با وسواس،

دقت و مشارکت بیشتری در انتخاب برنده اعطا می‌شود. چنانچه این جایزه نخست در پارلمان نروژ به تصویب می‌رسد و سپس بنیاد نوبل در استکهلم آن را مورد تأیید قرار می‌دهد. حال اگر از میان شخصیت‌های بارز جهانی خانم شیرین عبادی به عنوان برنده جایزه صلح نوبل سال جاری میلادی برگزیده شده به این دلیل بوده است که سوابق فعالیت ایشان، متانت، فطانت، احساس مسئولیتی که او به عنوان حقوق‌دان نسبت به هم‌وطنانش نشان داده است، همچنین محیط سیاسی و اجتماعی ایران و تلاش و کوشش زنان کشورمان به خصوص به شکوفایی جامعه مدنی که شخص جناب عالی محرک و مشوق عمده آن بوده‌اید مورد توجه قرار گرفته است. وقتی پاپ با این که شخص او جزو کاندیداهای این جایزه بوده است بلافاصله پس از انتشار خبر خرسندی‌اش را از این که جایزه صلح نوبل نصیب یک زن مسلمان شده است ابراز می‌کند یا کوفی عنان آن را انگیزه‌ای برای فعالیت تمام زنان جهان برای تحصیل حقوقشان می‌انگارد، بی‌التفاتی شما برای دوستان و هوادارانمان موجب دل‌شکستگی و نوعی ستمی دانسته می‌شود که شما بر خود روا داشته‌اید. لازم است یادآورتان کنم که همان هیأتی که این رأی را به خانم عبادی دادند همان کسانی هستند که چند سال پیش چنین جایزه‌ای را به نلسون ماندلا اعطا کردند و موجب شادی ملت ایران و شخص جناب عالی شدند. این جایزه به خانم آن سان سوکی، مظهر استقلال و آزادی برمه داده شده است که سال‌هاست در زندان نظامیان این کشور به سر می‌برد و جهانیان او را به عنوان برنده جایزه صلح نوبل می‌شناسند. امید من و یقیناً همه علاقه‌مندان در داخل و خارج از کشور این است که با علو طبع و ظرافتی که در جناب عالی دیده شده است، خودتان آب رفته را به جوی بازگردانید.

چرا شیرین عبادی*

چرا خانم شیرین عبادی به دریافت جایزه نوبل نائل گردید:
اولاً خانم عبادی سالیان دراز است که در راه حقوق بشر
علی‌الخصوص حقوق زن و کودک قلم می‌زند و فعالیت دارد؛ چنانچه
یونیسف کتاب ایشان را درباره حقوق کودک چند سال پیش به زبان
انگلیسی به چاپ رساند.

ثانیاً، انجمن‌های غیردولتی حقوق بشر در چهار و پنج سال اخیر مرتباً
نام ایشان را در لیست افراد شایسته دریافت این جایزه به بنیاد نوبل
پیشنهاد می‌کردند. علت اینکه من از این موضوع مطلع هستم این است که
یونسکو هم هر سال به یکی از شخصیت‌های مؤثر در صلح و حقوق بشر
جایزه می‌دهد. لذا، مرتباً با بنیاد نوبل در این زمینه در ارتباط بوده‌ایم.

ثالثاً، خانم عبادی آشنا به قوانین اسلامی بوده و حقوق زن را از جهات
مختلف مورد بحث قرار می‌داده است و چون حقوق زن از نظر رفع
تبعیض درباره زنان یکی از مسائل حقوق بشر را در جوامع اسلامی
تشکیل می‌دهد، انتخاب خانم عبادی وجه دوگانه دارد، یعنی حقوق بشر
را به اضافه حقوق زن مطرح می‌کند.

رابعاً، ایران موقعیت خاصی از نظر منطقه‌ای و جهانی دارد، جهانیان
متوجه هستند که هنوز حال و هوای انقلاب در ایران از بین نرفته است و
جامعه همچنان در تب و تاب است و بالمآل تحول در ایران در کشورهای
مسلمان اثر می‌گذارد.

و اما آثار این واقعه چه خواهد بود.

۱. نه فقط در کشورهای اسلامی بلکه در سراسر جهان سوم نام شیرین عبادی به عنوان یکی از پیشتازان حقوق بشر به خصوص حقوق زن مدنظر زنان در رفع تبعیضات مربوط به زنان خواهد بود.
۲. در ایران زنان از کوچک و بزرگ بیش از گذشته در صدد تلاش برای تحصیل برابری خواهند بود و چون شیرین عبادی زن دانشمند و فرهیخته‌ای است دختران در راه تعلیم و تربیت خود جدیت بیشتری به کار خواهند برد تا شایسته برابری با مردان شده و نقش مؤثرتری در تحولات اجتماعی به دست خواهند آورد.
۳. نظر به اعتبار فوق‌العاده جایزه نوبل این واقعه به اعتبار و حیثیت بین‌المللی ایران می‌افزاید و چه بسا به طور غیرمستقیم از نظر امنیتی میزان امنیت ما را بالا خواهد برد. ضمناً این مطلب را ناگفته نگذاریم که در این صد و اندی سال که از تأسیس جایزه نوبل می‌گذرد ابرقدرت‌ها در هیچ دوره‌ای نتوانسته‌اند به هیچ وجه در اعطای جوایز آن نقشی داشته باشند. همین است علت اعتبار و تشخص آن، می‌توان گفت که جایزه نوبل به خاطر بی‌طرفی و دور بودنش از زدوبندهای سیاسی به موقعیتی رسیده است که سازمان ملل متحد همیشه خواهان آن بود. بی‌جهت نیست که در سازمان‌های بین‌المللی که من چندین دهه ناظر به فعالیت و کار رؤسای این سازمان‌ها بوده‌ام همیشه آرزوی آنان این بوده است که روزی به دریافت جایزه صلح نوبل نائل گردند.

روان پاک دانشجو*

از خون جوانان وطن لاله دمیده

عارف قزوینی

برخی از رسانه‌های گروهی فارسی زبان در خارج از کشور به خصوص در ایالات متحده آمریکا در این چند روزه درباره قیام دانشجویی روز ۱۶ آذر سخن سرایی کرده‌اند بدون اینکه به سابقه این روز و کشتار وحشتناک آن که به دست نیروی گارد ناشی از کودتای انگلیسی و آمریکایی در ۲۸ مرداد سال ۳۲ صورت گرفته است اشاره‌ای کرده باشند. درست است که دانشجویان ما دل خوشی از اوضاع ندارند و معتقدند که آن‌ها به درجه‌ای از رشد سیاسی رسیده‌اند که بدون خشونت و حضور نیروهای انتظامی قادرند از عهده برقراری انتظامات مجامع خود برآیند ولی گویی با وجود شعار آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی تغییری در روش‌های امنیتی داده نشده است و نتیجتاً ۱۶ آذر همچنان به عنوان یک بزرگداشت همیشگی پابرجا مانده است، پس لازم است با اندک اشاره‌ای سابقه این روز را در نظر آوریم:

صبح روز دوشنبه ۱۶ آذر ۳۲ که دانشجویان وارد دانشگاه می‌شوند نیروهای تازه‌ای را به نام نیروهای جانباز مشاهده می‌کنند که در داخل دانشکده‌ها موضع گرفته‌اند. این حضور بی سابقه نظامیان در دانشکده فنی تا حد ورودشان به کلاس‌ها دانشجویان را به اعتراض شدید وامی‌دارد.

نظامیان هم که مأموریت شدت عمل داشتند دانشجویان را یکباره به رگبار مسلسل می‌بندند و در نتیجه عده زیادی مجروح و سه دانشجو به نام مصطفی بزرگ‌نیا و ناصر قندچی و شریعت‌رضوی کشته می‌شوند. بلافاصله شورای دانشگاه به این عمل گارد قویاً اعتراض می‌کند و در اعلامیه خود می‌گوید: «دانشگاه تهران به روان پاک دانشجویان عزیزی که جان خود را از دست داده‌اند درود می‌فرستد و خود را شریک اندوه بی‌پایان خانواده‌های محترم آنان اعلام می‌دارد و به این مناسبت روز ۲۲ آذرماه دانشگاه را تعطیل اعلام می‌کند که در آن روز دانشجویان در مراسم ختم شرکت کنند.»

از آن سال به بعد ۱۶ آذر روز مقاومت دانشگاه در برابر دولت کودتا و سیاست ضدملی و ضدآزادی‌اش قلمداد شده است، تا اینکه برای اولین بار در ۱۶ آذر ۱۳۴۱ دانشجویان در زمان دولت دکتر علی امینی موفق شدند اجتماعی را به صورت علنی در برابر دانشکده هنرهای زیبا برپا کنند. در این اجتماع برای اولین بار دو دانشجوی دختر به نام‌های پروانه فروهر و هما دارابی سخنرانی کردند و یاد شهدای ۱۶ آذر سال ۳۲ را گرامی داشتند. در خارج از کشور دانشجویان ایرانی مقیم آنجا با تشکیل مجامع پرشکوه شعله عشق به استقلال و آزادی دانشجویان را همچنان فروزان نگه داشتند و کنفدراسیون بین‌المللی دانشجویان نشریه خود را ۱۶ آذر نام نهاد و تا انقلاب اسلامی به انتشار آن ادامه داد.

در دوران جمهوری اسلامی هم بزرگداشت شانزده آذر به عنوان خاطره‌ای عزیز برای دانشجویان دانشگاه‌های ایرانی ادامه داشت. مطلب مهم اینکه چه قبل از ۱۶ آذر ۱۳۳۲ که دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور فعالیت چشم‌گیری را در راه آزادی و استقلال ایران ادامه داده‌اند و چه بعد از انقلاب با هوشیاری کامل هرگز نسبت به مسائل حیاتی کشور

بی تفاوت نبوده‌اند، ولی هیچ یک از این فعالیت‌ها خاطره‌گرا نقدر ۱۶ آذر را از یاد نبرده است، بلکه روز به روز این خاطره به عنوان نماد وطن‌دوستی و آزادیخواهی و بیداری دانشجویان کشور فراگیر و درخشان و پایدار مانده است.

نغمه‌های ناساز ایرانی*

پیدایش انقلاب اسلامی در سال ۵۷ و تشکیل جمهوری اسلامی ایران اگرچه وجهه‌ای جهانی را برای ایران به همراه آورد ولی برخی حوادث و اتفاقات و برخی تندروی‌ها دست به دست هم دادند تا این وجهه مخدوش شود. زمانی در یونسکو شاهد آن بودم که انقلاب اسلامی ایران که در منقلب کردن جهان اسلام بسیار تأثیرگذار بوده متأسفانه با تندروی‌ها و لحن پرمدعای برخی مسئولان و ناسازگاری آن‌ها با تمام کشورها رفته رفته با وجهه‌ای نه‌چندان مقتدر و محترم روبه‌رو گردید. در چنین فضایی بود که خاتمی با توجه به قانونمداری، جامعه مدنی و آزادی و مشارکت مردم، نگاه همگان را به سمت خود جلب کرد و بر صندلی ریاست جمهوری نشست. آن‌گاه خاتمی ایده‌ای تحت عنوان گفت و گوی تمدنها را با جهانیان در میان گذاشت که نقطه عطفی در مرور سالهای پس از انقلاب در ایران بود و بنابراین مورد توجه جدی جهانیان قرار گرفت. وقتی موفق شدیم خاتمی را علی‌رغم سمپاشی‌های مجاهدین خلق در فرانسه، به یونسکو بیاوریم و سخنرانی ایشان را برگزار کنیم، حداقل ده وزیر فرهنگ گفتند که سال‌ها بوده است چنین خطابه‌ای را در یونسکو نشنیده‌اند. پس از آن نیز رئیس جمهور ایران سخنانی را در شهر وایمار بر مزار گوته درباره گفت و گوی میان حافظ و گوته ایراد کرد که با توجه جدی مطبوعات در آنجا روبه‌رو شد. اما به دلایل و علل مختلف امروز ما نتوانستیم با چنان شتابی که انتظار می‌رفت به سوی گفت و گوی میان

تمدن‌ها و عملیاتی کردن آن پیش رویم:

۱. دیپلماسی ایران اهلیت و استعداد و ظرفیت اجرا و تعقیب این فکر را نداشت. چرا که اساساً عملکرد وزارت امور خارجه ایران بیشتر سیاسی بود تا فرهنگی و بنابراین آنها نمی‌توانستند مبشر و مجری این فکر در جهان باشند.

۲. برخی روشنفکران ما در داخل هنوز تحت تأثیر افکار مارکسیستی و یا اسلامگرایی به مقابله با جهان غرب می‌پردازند. در میان روحانیون و اسلامگرایان عده‌ای قلیل همچون سروش و شبستری به چنین گفت و گویی در میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها با دیده‌ باز نگاه کردند. کلیت چنین مشکلی مانع از ارائه راهکارها و اندیشه‌های روشن در باب گفت و گوی تمدن‌ها از سوی ایرانیان بوده است.

۳. برای پیش بردن گفت و گوی تمدن‌ها سازمانی در ایران تحت عنوان سازمان گفت و گوی تمدن‌ها تشکیل و دکتر فریدزاده به ریاست آن انتخاب شد. فریدزاده مردی بود مجهز و مسلط به فلسفه غربی و اسلامی و بنابراین توانست در آن مرکز شعله‌ای را برافروزد. اما متأسفانه این شعله دیری نپایید که به سوی خاموشی شتافت. دکتر مهاجرانی مردی دانشمند و با قریحه و مبارز بود که در سه مقطع نیز قابلیت خود را نشان داده بود. دفاع از فردوسی در برابر احمد شاملو، دفاع از خود در استیضاح مجلس و اقدامات درخشان در تصدی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ولی با همه این سوابق او مرد میدان گفت و گو نبود چرا که موفقیت در این مسیر بدون احاطه بر فرهنگ غرب میسر نمی‌شود و مهاجرانی مجهز به چنین تجاربی نبود. پس از مهاجرانی نیز از این مرکز تنها نامی باقی ماند و اکنون وجود آن را می‌توان نادیده گرفت.

وقتی فریدزاده از مرکز گفت و گوی تمدن‌ها رفت پایانی بر دوران

طلایی این مرکز بود. خواسته یا ناخواسته با رفتن فریدزاده به حکم رئیس جمهور، این تفسیر به ذهن متبادر می شد که داستان گفت و گوی تمدن‌ها از ذهن خاتمی نیز پاک شده است.

۴. همان طور که در ابتدا نیز اشاره شد شعار گفت و گوی تمدن‌ها چندان با پیشینه و خاستگاه این شعار که ایران بود همخوانی نداشت. در سال‌های قبل از دوم خرداد ۷۶ تصور روشن و قابل اعتمادی از ایران را برای جهانیان به نمایش نگذاشته بودیم و بنابراین آن‌ها با بی اعتمادی و نه به صورتی جدی به طرح این شعار توسط رئیس جمهور ایران نگرستند. اما به هر حال این بدان مفهوم نیست که طرح شعار گفت و گوی تمدن‌ها توسط رئیس جمهور ایران با هیچ دستاوردی همراه نبوده و از این پس نیز نخواهد بود. در چند ساله گذشته به واسطه طرح چنین شعارهایی بستر دموکراسی در ایران بیش از پیش هموار شده است. در سال‌های پس از انقلاب ما تنها با ارائه تصویری یک سویه از فرهنگ خود و دیگر فرهنگ‌ها در ایران مواجه بودیم و در آن فضا مسلماً امکان قدم گذاشتن در مسیر گفت و گو و دموکراسی میسر نبود. از این که بگذریم وقتی به دنیای پیش روی نگاهی می اندازیم، دنیایی که در آن جهانی شدن اقتصاد قادر به بلعیدن کشورهای نظیر ما است، درمی یابیم که مجهز نشدن به سلاح فرهنگ و عدم شناسایی دیگر فرهنگ‌ها ما را در برابر واقعیت جهانی شدن بی هیچ مصنوعیتی رها خواهد کرد. بنابراین گفت و گوی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها راهی نیست که بتوان پایان آن را اعلام کرد، اگرچه برخی نغمه‌های پایان آن را می سرایند.

مناجبتا

www.KetabFarsi.com

با تمام مقاومت‌هایی که می‌شود جوان هیچ زمان به حاشیه نمی‌رود[#]

گفته می‌شود ما امروز با شکاف بین نسل‌ها مواجه هستیم. به گونه‌ای که شکاف بین نسل‌ها باعث قطع ارتباط آن‌ها شده، به نظر شما چرا این وضعیت به وجود آمده است؟

وقتی قطب‌نما در دست مردم نباشد این وضع به وجود می‌آید. برای اینکه ما نه راه مدرنیزاسیون هشتاد سال پیش را می‌رویم، نه می‌توانیم در راه سنتی قدم برداریم و متأسفانه این موضوع را به کلی رها کرده‌ایم. منظور شما از رهبری جامعه، جامعه نخبگان است یا سیاستمداران؟

نماز جمعه، تلویزیون و برنامه‌هایش، برخی روزنامه‌ها، رسانه‌ها و... همه جزو این رهبری هستند که سنت را با شدت و با شکل‌های قدیمی‌اش عرضه می‌کنند. جامعه در تضادی گرفتار شده است که منجر به بحران هویت، بحران شخصیت و بحران‌های دیگر می‌شود. و کلاً دچار گم‌گشتگی موضع شده‌ایم. ریتم زندگی مردم و قشر متوسط نیز پر از تضاد است و نمی‌داند کی به یک ثبات و تداوم می‌رسد در نتیجه دچار دلهره و دلواپسی است. نمی‌داند به کنسرت برود یا مسجد. وقتی این دو نوع جامعه و دو تیپ متفاوت عرض اندام می‌کند باعث سرگردانی جامعه می‌شود.

از طبقه متوسط و راهبری تحولات توسط او یاد کردید. به نظر شما امروز مشکل

نقل از: مجله گزارش جوان، شماره اول اسفند ۱۳۸۱.

و مانعی که باعث می‌شود این طبقه نتواند انتخاب کند یا حتی انتخابش را به پیش ببرد چیست؟

در هر دوره‌ای طبقه فرهیخته و Elite (نخبه) وجود دارد که در جامعه و به مردم سرمشق می‌دهد. اما الان در جامعه ما خود این طبقه (نخبگان) دچار سرگشتگی است.

دلیل این سرگشتگی چیست؟

مثلاً خود آقایان روحانیون و رهبران از طرفی در ظاهر سنت را ترویج می‌دهند ولی از طرف دیگر فرزندان‌شان و حتی خودشان در زندگی خصوصی از مدرنیته استقبال زیاد می‌کنند. این تضاد در درون خودشان وجود دارد. به محض اینکه پول و دارایی وارد زندگی سنتی مردم می‌شود بلافاصله در زندگی مصرف رواج پیدا می‌کند، مدرنیته نیز به تبع آن شکل می‌گیرد. در دوره قاجاریه زمانی که افراد تحصیل کرده از خارج می‌آمدند، کم و بیش می‌توانستند و می‌دانستند که تا چه حد مدرنیته یا سنت را ترویج کنند و بین سنت و مدرنیته آشتی برقرار می‌کردند، اما این طبقه جدید نمی‌تواند، چون لیدر، نمونه و رهبری ندارد زیرا لیدر اعتماد به نفس خودش را از دست داده است.

چرا نخبه در جامعه ما نسبت به گذشته، اعتماد به نفسش را از دست داده است؟

شاید به این دلیل که آنها می‌خواهند یک سنت و عنصر خارج از زمان را در جامعه مستقر کنند، سنتی که امروز در جامعه مفهومی ندارد. مثلاً در حال حاضر زنان با آماری در حدود هفتاد درصد، در دانشگاه دارای یک اکثریت هستند. زمانی که از تحصیل فارغ می‌شوند، ما می‌خواهیم به آنها بگوییم شهادت آن‌ها نصف مرد است یا دیه زن و مرد برابر نیست. مسلماً قبول نمی‌کنند و این سنت یک طغیان اما در حال تکامل درست کرد. ما قانون مدنی کهنه‌ای را بدون تجدیدنظر می‌خواهیم اعمال کنیم. در